# سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 11

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلٰهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلٰهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) [1]

همان طور که شب گذشته مختصراً به عرض رسانیدم، لطف الهی اقتضاء میکند که خداوند سفرا و پیامبرانی را بفرستد تا این بشرِ عاقلِ قادرِ مختار، عالم به وظایفش شود. آن چه را که مرضی خداست، از انبیاء بشنود و عمل کند و آن چه را که موجب سخط و غضب خداست نیز بشنود و ترک کند.

یک پرده دیگر از حکمت‌های بعثت انبیاء را هم اشاره کنم. آقایان علما و فضلا! آمدن انبیاء، تنها برای بیان احکام نیست؛ بیان احکام واجب و حرام و مستحب و مکروه، یک شعبه از آثار وجودی انبیاء است.

یکی دیگر از علل و مبادی بعثت انبیاء این است که عقول بشر به خودی خود نمیتواند مدارج معارف الهی را سیر کند. بشر به هر درجه که برسد، باز هم ناقص است. عقل او کوچک و کوتاه است. با عقل ناقص خود نمیتواند حقایق عالم را درک کند؛ چه از راه استدلال و منطق و چه از راه کشف و شهود.

چون مجلس من بحمد الله و المنّة، مزین به وجود علما و طلاب است، ناچارم پاره‌ای از مطالب را که مطابق افق فکر آن‌هاست و لو به نحو اختصار، اشاره کنم.

بشر با قدم خود، نمیتواند مدارج معارف الهی را سیر کند؛ چه از راه استدلال و منطق، مانند حکماء و فلاسفه، و چه از راه کشف و شهود، مانند عرفا.

فلاسفه به دلیل اختلافاتی که در تمام مباحث، اختلافاتی پیدا کرده‌اند. مبحث اوّل، مبحث توحید است. فلاسفه بزرگ در مبحث توحید، اختلافات دارند؛ چه اختلافات عظیمی! بین فلاسفه مشاء و فلاسفه اشراق، بزرگانی مانند ابوعلی سینا رئیس العقلاء و مانند شیخ مقتول شهاب‌الدین سهروردی رئیس فلاسفه اشراق، چه اختلافاتی است در «علم» حق! چه اختلافاتی است در «فیض مقدّس» و «فیض اقدس» حق. اختلافات بین بزرگان است، نه بین دو تا بچّه طلبه که بگوییم نزاع لفظی است! بین بزرگان فلسفه مانند میرداماد و صدرالمتألهین، دو فیلسوف بزرگ اسلام، که در همین شهر اصفهان هم زندگی می‌کرده‌اند، اختلاف شدید است در این که «ماهیت در تحقّق اصیل است یا وجود؟» لازمه این اختلاف، آن است که در بحث توحید هم اختلاف میآید.

اگر فلاسفه از راه منطق و استدلال می‌توانستند به حقایق برسند، بین اکابر و بزرگان آن‌ها این چنین اختلافات شدید، رُخ نمی‌داد. بین بوعلی سینا که به دنبال فلسفه ارسطو رفته است با صدرالمتألهین و همچنین با شیخ اشراق، اختلاف ایجاد نمی‌شد. این امر، دلیل بر آن است که منطق ارسطو و فلسفه ارسطو نمی‌تواند بشر را به حقایق برساند.

این مطلب را برای علما بگویم که از عجایب است. بر من اعتراض نکنید! یک عدّه می‌گویند سطح مطلب را پایین بیاور، یک عدّه می‌گویند بالا ببر. بنده باید گوش به حرف هر دو بدهم. یک مقدار بالا ببرم، ان شاء الله یک مقدار هم پایین می‌آییم.

اختلافات بین فلاسفه، عجیب است. عجیب این است که ابوعلی سینا بالصراحة تصریح می‌کند و خودش در اواخر عمر می‌گوید که: ما نمی‌توانیم حقایق را بفهمیم. «انّا لا نَدری ما الفلک و ما الجسم». می‌گوید: «ما به حقایق اشیاء نمی‌توانیم برسیم، زیرا که مقولات تسع و جواهر عالیه، فصلِ ممیز ندارند. اجناس عالیه، فصل ممیز ندارند. وقتی که فصل ممیز نداشتند، ما از حقیقت به کنهش بی‌خبر خواهیم بود.»

بارک الله به این مردی که انصاف داده است! به راستی با فلسفه نمی‌توان حقایق را درک کرد. خود شیخ اشراق هم در حکمت الاشراق تصریح می‌کند که «با منطق و استدلال نمی‌توانیم حقایق را درک کنیم.» این دو بزرگ که در آخر عمر به انصاف سخن گفته‌اند، به عجز خودشان اعتراف کرده‌اند؛ به جهل خودشان و به ناداری خودشان اعتراف کرده‌اند. و راست گفته‌اند!

امّا این، اجمال مطلب است. تفصیل آن بحث علمی و درس طلبگی است و نمی‌توانم روی منبر بگویم. اگر فرصت می‌داشتم و وقت می‌بود، رساله مفصّلی در این باب می‌نوشتم. نوشته‌هایی دارم ولی منظّم نیست. خلاصه آن که فلسفه و منطق نمی‌تواند ما را به حقایق برساند.

اگر راه کشف و شهود را نیز بررسی کنیم، این راه نیز مانند فلسفه است. یک جمله را از غزالی نقل کنم که این جمله را صدرالمتألّهین در کتاب «شرح اصول کافی» از غزالی نقل کرده است. غزالی برای کشف حقایق، راهی باز می‌کند و می‌گوید: «اگر می‌خواهی به حقایق برسی، باید به کنجی بروی و از خلق معتزل و منعزل شوی. بروی در یک جایی که حواس تو راکد باشد، چشم تو جایی را نبیند و تاریک باشد، گوش تو صدایی را نشنود و سر و صدایی نباشد، هوا متموّج نباشد که قوّه لامسه تو را خبردار و بیدار کند. خلاصه، حواسّ تو باید راکد و خامد و آرام باشد.» بسیار خوب! این جا چه کاری کن؟ «در یک جایی که تقریباً به اندازه نشیمن تو بیشتر نباشد و مکان تنگ باشد، در آن جا بنشین. هی بگو: الله، الله، الله، الله، ... هی لفظ «الله» بگو، بگو، بگو ... تا به اندازه‌ای که وقتی دهانت بسته شد، صورت الله در فکر تو مرتسم باشد. این صورت را ادامه بده، بده، بده، بده تا وقتی که حقیقت الوهیت بر تو منکشف شود.»

این‌ها چرت و پرت است! این که من گفتم: چرت و پرت است، خیال نکنید که یک بچّه نافهم ناآگاهی، به شخصی مثل غزالی، بی‌ادبی کرده است. من خودم در سیرش بوده‌ام. این جا اوّلین مرحله‌ای است که مزلقه است. اوّلین مرحله‌ای است که شیطان قوا، یعنی قوّه «خیال»، دخالت می‌کند و شیطان خارجی از راه شیطان داخلی که قوّه خیالیه است، دخالت می‌کند و یک خدای مصنوع را به رخ شما می‌کشاند.

راه کشف هم قابل اطمینان نیست. اوّلاً بین مکاشفین هم اختلافات است. اگر بخواهم اختلافات عرفا و مکاشفین را بگویم، خود آن هم پنج شب طول می‌کشد. عرفان محیی‌الدین عربی و صدرالدین قونوی و فنّاری با عرفان متأخّرین، تفاوت کامل دارد. الآن رشتههای سیر نفسی نیست، الحمد لله این‌ها هم صفحه‌اش برچیده شد. تا پنجاه سال قبل، رشتههای سیر نفسی مختلفی بود. وقت به من اجازه نمیدهد و مجلس نیز اقتضاء نمیکند که آن‌ها را برایتان شرح دهم که هر کسی چه راهی را میرود و هر کدام چه دستوری دارند؟ آه، آه! یک اختلافات عجیبی که صد رحمت به اختلافاتی که فقها در فتاوی دارند! و بعد هم مزلقه فوق‌العاده و عجیبی است و گاهی به جنون منتهی میشود! یک قدم بالا میروند و از آن جا سرنگون میشوند. شما اگر همین طور که راه میروید زمین خوردید،

طوری نمیشود. ضدّ ما فوقتان، یک قدری درد میگیرد! از بالای منبر که به زمین افتادی، پایت در میرود. امّا از پشت بام مسجد اگر افتادی، استخوانت میشکند. اگر از بالای مناره افتادی، مغزت داغون میشود. اگر از بالای کوه افتادی، ریز ریز میشوی.

بعضی از عرفا هم بالا میروند، تا پشت بام هم میروند، ولی از آن جا یک غلت میخورند، میافتند و مغزشان نرم می‌شود که محییالدین از همین‌هاست. او در مکاشفه، همه چیز را خدا میبیند؛ همه چیز! در، دیوار، زمین، آسمان، همه چیز را خدا می‌بیند. مجموع همه چیز من حیث المجموع را میگویند: «خداست»! این، اشتباهِ کشف است. درباره خدا، هم کشف اشتباه کرده است و هم فلسفه.

یکی دو تا حرف‌های محییالدین را بگویم. یکی از حرف‌های وی این است که در «فصوص الحکم» میگوید و شارح فصوص هم آن را شرح میدهد: «ایاک أنْ تَتَقَیدَ بِعَقْدٍ مَخْصوصٍ». مبادا «یک چیز» را خدا بدانی! مبادا علی7 را خدا بدانی. مبادا که تنها فرعون را خدا بدانی. بلکه همه چیز را خدا بدان! میگوید: «کفر در این است که خدا را محدود در یک حدّ کنی. اگر همه چیز را، شطر غیب و شطر شهود، یعنی مجموع همه چیزها را گفتی: «خدا است»، تو موحّد شده‌ای.» این چرت و پرت محییالدین است! خدا شاهد است که من حیف میدانم مجلس را به این حرف‌ها آلوده کنم. و الا برایتان شرح می‌دادم. یک مُهملاتی گفته است!

به قول یکی از اساتید که می‌گفت: اگر به محییالدین یک حرف بدی بزنی، مثلاً بگویی: «تو گربه‌ای!» او بدش میآید. آن وقت، این بی‌ادب، همه چیز را خدا دانسته است، همه چیز را! مجموع همه چیز را می‌گوید: خدا است. و می‌گوید: «کفر در این است که تو خدا را محدود کنی و لو به حدّ غیب. هر دو شطر، یعنی غیب و شهود، روی هم رفته، خداست.» این، یکی از نتایج کشف آقا است! گاهی هم مکاشفه میکند و سر صندوق احکام می‌رود. سر صندوق احکام را باز میکند، میبیند حکم ختنه در آن نیست! ارواح بی‌بی‌ات با این کشفت! گاهی هم مکاشفه می‌کند و عُمَر را در آسمان میبیند. دلیل غلط بودن این مکاشفه‌ها، همین حرف‌های نامربوطی است که می‌گوید. او از بزرگان ارباب کشف و شهود است. کشف و شهودِ بشر هم نمیتواند بشر را به حقایق برساند. عرفا در باب معرفت خدا و توحید یک حرف‌هایی گفته‌اند که اگر من بگویم، همه شما منزجر میشوید!

فلاسفه و عرفا، در علم خدا اختلاف دارند، در قدرت خدا اختلاف دارند، در صفات خدا اختلاف دارند. این مال فلسفهشان، آن هم مال عرفان و کشف‌شان. پس بشر، نه به قدم منطق و استدلال

می‌تواند به حقایق برسد و نه از راه کشف و شهود و ریاضت. البتّه بدانید ریاضت، خیلی خطر دارد، خیلی! من یک مقداری رفته‌ام که میگویم.

چه کار باید کرد؟ باید خدای متعال پیامبران و سُفَرایی را بفرستد که در راه سیر مدارج نفسی و در راه تکامل علمی عرفانی، عقول ناقصه بشر را هدایت کند. همین پیغمبر ما برای آن عرب‌های سر و پا برهنه اوران اوتان بین الانسان و الحیوان، که هِرّ را از بِرّ تشخیص نمیدادند، یک جملات کوتاه گفته که بعد از هزار سال، این جمله‌ها به دست بزرگان که آمده و مفتاحش را به دست گرفته‌اند، دیده‌اند دریایی از معارف است.

همین پیغمبر9 کلیدهایی برای رفتن به عالم دیگر داده است. حواستان پرت است! شما خیال کردید این پیغمبر9 آمده چهار تا حکم شرعی شکیات و ظنیات و حکم حیض و نفاس و وضو و تیمّم را بگوید؟ این‌ها که چیزی نیست! این‌ها در صفّ النعال نبوّت اوست. یک جمله کوتاه گفته است، این را میگویم و رد میشوم. اگر مقتضی شد در بحث ولایت، ان شاء الله الرحمن، آن را قدری تفصیل می‌دهم. یک جمله کوتاه گفته است و رفته است. راهِ رفتن عوالم دیگر را برای شما باز کرده است! فرموده است: «وَ اللهِ لَتَمُوتُونَ کمَا تَنَامُونَ وَ لَتُبْعَثُونَ کمَا تَسْتَیقِظُونَ» [2]

ای مسلمان‌ها! پیامبر9 مطالب را به عرب‌ها گفته و عرب‌ها به ما عجم‌ها رسانده‌اند. عِلم اسلام در دست ایرانی‌هاست. خود پیغمبر9 هم فرمودند: «اگر علم در ثریا باشد، بچه‌های ایرانی دستشان را دراز میکنند و میگیرند». [3] و راستی هم همین طور شده است. علوم اسلام را نوعاً ایرانی‌ها گرفته‌اند. بزرگان علمای اسلام از شیعه و سنی، نوعاً ایرانی هستند. هشتاد درصد آن‌ها ایرانی هستند.

آن جمله هم به دست ایرانی‌ها که افتاد، فهمیدند چه گفته است. «قسم به خدا، میمیرید آن طوری که میخوابید. قسم به خدا، محشور و مبعوث و برانگیخته می‌شوید، آن طور که بیدار میشوید.» نمیدانید که پیغمبر9 در این دو جمله، یک دریا معرفت را ریخته و راهی را برای رفتن به عوالم غیب و برای تجرید و خلع بدن باز کرده است! این‌ها چیزهایی نیست که بالای منبر گفته شود. من هم گاهی از دستم در می‌رود و بعضی مطالب را می‌گویم.

پس خدا باید پیامبران و سُفَرایی را بفرستد تا عقول ناقصه را در سیر مدارج علم و عرفان تکمیل کنند. باید بشر را به سیر الی الله هدایت کنند، سیر نَفْسی و سیر آفاقی. قرآن میفرماید:

(سَنُریهِمْ آیاتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) [4]

پس برای تکمیل عقول ناقصه بشر در نیل به حقایق، ناچار باید پیامبران و سفرا بیایند و عقول را حرکت دهند و بالا ببرند. همچنین برای کندن ارواح از ابدان و برای این که انسان‌های مادّی ناسوتی را رجال الهی لاهوتی کنند، انبیاء لازم است.

و هنوز جهات دیگر هم هست که نگفته‌ام. یک قدری هم باید جانماز و جا مهر را برای خودمان بگذاریم که اگر یک وقت دیگری خواستیم منبر برویم، باز یک چیزی باشد که بگوییم! برای بحث انبیا، جهات دیگر هم هست.

به هر حال لازم است خداوند، پیامبرانی بفرستد. لازم است خدای متعال از روی لطف خویش، پیامبرانی را به عنوان وسایط فیض در تشریع احکام و تکمیل عقول در مدارج علم و عرفان، بفرستد. موارد فوق، دلائلِ لزوم نبوّت عامّه است.

حال مطلبی را بگویم. آقایان! ریاست، آش گلوسوزی است که همه طالب آن هستند! این آقایی و جلو افتادن و خاضع و خاشع شدن مردم، لذّت عجیبی دارد! مواردی مانند این که: پشت سَرِ آدم، صدای لق لق کفش‌ها باشد، جلوی آدم قراول و یساول باشد، دور آدم اسکورت نظامی باشد، آستین عبا بکشند، تعظیم کنند یا بالا بیندازند، همه این‌ها یک لذّت‌های عجیبی دارد، خیلی، خیلی! از لذّت‌های شکم و شهوات حیوانی لذیذتر است. خیلی‌ها، مشت به شکم میزنند و به خودشان ریاضت میدهند تا مرید پیدا کنند! نان کم میخورد، شهوت‌رانی کم میکند، تزهُّد به خرج میدهد تا چهار نفر احمق، مرید او شوند، سلام کنند، تعظیم کنند، پیش او به خاک بیفتند، از او استمداد کنند. آه آه! آن، لذّت ریاست است که لذایذ شکم و حیوانیت را عقب میزند و همه لذّت‌ها را فدای آن لذّت آقایی و ریاست می‌کند؛ بالاخص ریاست روحانی! ریاست روحانی از ریاست مادّی، لذّتش بیش‌تر است و دوامش هم زیادتر است.

ریاست‌های جسمانی، حساب درستی ندارد. پایش روی پوست خربزه است. سرِ شب، آقا، وزیر است؛ صبح به زیر است! التفات فرمودید؟ تا او را از سر کار بر کنار می‌کنند، مردم یک شاهی سبزی هم به او نسیه نمیدهند! تا دیروز عصر، تعظیم می‌کردند و «بله قربان» میگفتند. همین که از کار وزارت افتاد، فردا صبح سلام که نمیکنند هیچ، حتّی یک شاهی سبزی هم به او نسیه نمیدهند. این ریاست جسمانی است. ریاست جسمانی، مردم را از ترس و یا از طمع پول، در مقابل رئیس خاضع میکند که اگر از او نترسند و از ترس قنداق تفنگ او نباشد، اصلاً در مجالس به او راه نمیدهند و به او اعتنا نمی‌کنند. امّا چون از او می‌ترسند و دستشان زیر ساطور اوست، احترامش

میکنند. پس ریاست‌های جسمانی، مولود ترس و طمع است و حساب درستی هم ندارد. سر شب، ایشان بزرگ هستند، روز که می‌شود، زیر پاها هستند! التفات فرمودید؟

سرِ شب، سرِ قتل و تاراج داشت

سحر گه، نه تنْ سر، نه سرْ تاج داشت

پس اعتباری به ریاست‌های مادّی نیست. ولی ریاست روحانی این طور نیست. ریاست روحانی، اوّلاً دوام دارد. قائم به روحانیت خود آن رئیس است. خواه روحانیتِ او، واقعیت داشته باشد، خواه از راه ریا و سالوس باشد. مثلاً ریاست روحانی علی7 واقعیت داشت؛ ولی ریاست عمر، سالوس بود. ریاست روحانی دوام دارد و دیگر عزل ندارد. کسی را که ریاست روحانی دارد از مدیر کلّی یا وزارت معزول نمیکنند؛ چون وزارت و مدیر کلّی مطرح نیست. بلکه چون ریاست روحانی است، قائم به خودش است. لذا ریاست روحانی، دوام دارد. ریاست روحانی، مولود خوف و طمع نیست، بلکه ناشی از ارادت قلبی است. شما به خاطر ارادتی که به فلان آقای ملا داری، میروی دستش را میبوسی، تازه پول هم به او میدهی؛ آن هم پولی که از جانت عزیزتر است! این پولی که مِن باب مثل، دین و ایمانت را روی آن می‌گذاری تا به دست بیاوری! این پولی که از صبح تا شام جان می‌کنی تا صنّار صنّار، یک قرانش کنی؛ یک قران را، تومانش کنی؛ تومان را تومان تجارتی کنی؛ بعد جمع می‌کنی و آخر سال که می‌شود، یک دهم آن را خدمت یک روحانی میبری، دستش را هم میبوسی و به او می‌دهی؛ ممنون او هم هستی که از تو بگیرد. این طور نیست؟

پس ریاست روحانی مولود طمع مردم به پول نیست؛ بلکه خودشان پول می‌دهند. معلول ترس مردم هم نیست. شما از آخوندهایتان چه ترسی دارید؟ این‌ها نه تفنگ دارند و نه خنجر دارند و نه چیز دیگر. بلکه ریاست روحانی، بر اساس ایمان قلبی است. لذا ریاست روحانی از ریاست جسمانی، اهمیتش بیشتر است و لذّت آن هم افزون‌تر است.

به حسب درجات روحانیت، ریاست مرتباً بالا و بالا میرود. شریعت‌مدار، یک درجه‌ای از ریاست دارد؛ حجةالاسلام یک درجه بالاتر؛ آیةالله، یک درجه بالاتر؛ آیةالله العظمی، یک درجه بالاتر؛ امامت، ده درجه بالاتر؛ نبوّت، صد درجه بالاتر. این‌ها، ریاستهای روحانی است و لذّت فوق‌العاده‌ای هم دارد و دل همه هم، آرمان و آرزوی رسیدن به این ریاستها را دارد. این مقدّمه را دانستید؟ این خیلی واضح و آشکار است. همه می‌خواهیم برویم «آقا» شویم، آقایی روحانی. دستمان را هم ببوسند، دنبال سرمان هم راه بیفتند و همه جور خشوع و خضوع کنند. هر چه درجه

روحانیت بالاتر باشد، ریاست قوی‌تر است. بالاترین مراتبش، مرتبه «نبوّت» است. پایین‌تر از آن، مرتبه «امامت» است. پایین‌تر از آن، مرتبه «نیابت خاص» است. پایین‌تر از آن، مرتبه «نیابت عام» است. پایین‌تر از آن، مرتبه «آیةالله» است. پایین‌تر از آن، «حجةالاسلام» است. پایین‌تر از آن، «شرع‌مدار» است. پایین‌تر از آن، «ملاذ الأنام» است. تا برسد به طلبه‌ها. این اولین و آخرین درجه ریاست روحانی است.

چون ریاست روحانی، لذیذ و عزیز است، یک عدّه هم بدون داشتن استحقاق آن، خودشان را در این محل مینمایانند. یک عدّه شیاد و صیاد بی‌حقیقت، در لباس حقیقت در میآیند و خودشان را جا میزنند.

در هر چیزی اصل و بدل هست. طلای خالص هم داریم. طلایی که خالص نیست بلکه مطلا است یعنی رویش آب طلا داده‌اند و زیرش مس است، هم داریم. امر هم غالباً مشتبه میشود؛ مگر برای اهل خبره‌اش. غال می‌خواهد یا تیزاب میخواهد که طلا را از مطلا تمیز بدهد و الا سنگ محک هم گاهی اشتباه میکند. من در این رشته هم وارد بوده‌ام. ممکن است آن چنان سرب مُحْمَر را قرص کرد و زرد و قرمز کرد که سنگ محک هم نتواند تشخیص دهد که این طلا است یا سرب مُحْمَر. التفات فرمودید؟

در میان تجّار، هم تاجر ریشه‌دار سرمایه‌دار است، و هم فرد حقّه‌باز که با دو تا دلال ساخته و یک تلفن هم در اطاقش گذاشته و به وسیله دلال‌ها، در بانک‌ها، کرِدیت باز کرده و با مال مردم، دارد دریابازی و حقّه‌بازی میکند. این چنین کسانی هم هستند. این‌ها هم اسمشان را تاجر گذاشته‌اند. آن تاجری اصیل است که سرمایه‌دار است و روی اصول تجارت، خرید و فروش میکند و این دیگری علی‌البدل است؛ این، عوضی‌اش است که در این لباس آمده است.

در روحانیت هم همین طور است. این چنین نیست که هر کس در لباس روحانی بود، واقعاً روحانی حقیقی است. خیر! گاهی هم دزدان خائن در لباس صلحای امین در میآیند؛ نااهلها در این لباس در میآیند و خودشان را قالب می‌زنند؛ چه در علما، چه در نوّاب خاص، چه در ائمّه: و چه در انبیاء:. ما خیلی اشخاص را دیده‌ایم و خودم هم دیده‌ام که سواد ندارند، بلکه باید پیش طلبه‌ها بیایند درس بخوانند؛ امّا با این وجود، مدّعی آیةاللهی میشوند! خودم دیده‌ام اشخاصی که یک قدم هم بر نداشته‌اند، پرده اوّل قلب را از هفت پرده قلب هم نمیشناسند و نمی‌دانند، امّا مدّعی قطبیت میشوند! این را دیده‌ام. خودم دیده‌ام! اصلاً نمیفهمند که دین یعنی چه؟ خدا شاهد است، به صاحب این منبر،

به یکی از اقطابشان رسیدم. گفتم: دلم میخواهد یک کسی را پیدا کنم که همان منزل اوّل قلب را با او طی کنم.

هفت شهر عشق را عطا گشت

ما هنوز اندر خم يك كوچه‌ايم

گفتم: دلم میخواهد همان کوچه اوّل را یک کسی که رفته باشد، بیاید و به من نشان بدهد تا من خاکسارش شوم. خدا شاهد است دیدم هرّ را از برّ در همان عالم سیر و سلوک هم تشخیص نمی‌دهد و هیچ بلد نیست. با این حال، قطب و شیخ ارشاد هم شده است! التفات فرمودید؟

هم در فقها و هم در فقرا، تقلّبی هم وجود دارد. البتّه اصل هم دارند، بدل هم دارند. در نوّاب خاصه، عدّه‌ای آمدند به جای حسین‌بن روح;، علی‌بن محمد سیمری; و عثمان‌بن سعید;، مدّعی نیابت خاصّه شدند. جای این‌ها را خواستند بگیرند. یک عدّه‌ای هم مدّعی امامت شدند. یک عدّه‌ای هم به دروغ مدّعی نبوّت شدند. مگر مسیلمه کذّاب مدّعی نبوّت نشد؟ مگر سجّاح مدّعی نبوّت نشد؟ مگر دیگران، همین طور در قرون متوالی تا این قرن‌های آخر مدّعی نشدند؟ مگر ژوزف اسمیت، رئیس مورمون‌هایی که در آمریکا هستند مدّعی نبوّت نشد؟ دویست سیصد هزار آمریکایی را خر کرد و سوارشان شد! کلیسای مخصوص مورمون‌ها هم دارند. مدّعیان نبوّت، متنبّیان، و مدّعیان به دروغ در نبوّت، فراوان بوده‌اند. مدّعیان وصایت و خلافت و امامت، فراوان بوده‌اند. مدّعیان نیابت خاصّه زیاد بوده‌اند. مدّعیان نیابت عامّه زیاد بوده‌اند. افرادی نااهل بودند و ملبّس به این لباس می‌شدند. عوام هم نوعاً قوّه مشخّصه و قوّه ممیزه ندارند؛ در نتیجه گول میخورند.

بر خدا لازم است برای این که مردم گول نخورند و برای این که گرگ در لباس میش نیاید و خود را به آن‌ها ننمایاند، باید به انبیاء:، علائم و مشخّصات و دلایل و آیات و بینات بدهد. باید انبیاء دارای علائمی باشند که به آن علائم شناخته شوند و از متنبّیان و دروغگویان، ممتاز و جدا شوند. انبیاء حَقّه، دارای نشانه‌هایی هستند که از مُتنبّیان حُقّه ممتاز و جدا میشوند. آن نشانه‌ها چیست؟ می‌خواهم آن‌ها را بگویم.

نشانه‌ای که انبیاء به حقّ را از مُتنبّیان ناحق جدا میکند، باید نشانه‌ای باشد که عموم مردم بتوانند آن نشانه را درک کنند و نباید منحصر به یک طبقه خاص نباید باشد. آن نشانه، دو چیز است. آن نشانه‌ای که انبیای حَقّه را برای عموم طبقات، با اندک توجّه و دقّت از مُتنبّیان حُقّه جدا میکند، دو نشانه است. یکی علم وهبی الهی و دیگری قدرت وهبی الهی. آقایان محصّلین! این دو عبارت را

ضبط کنید. ان شاء الله اگر خدا توفیق دهد، من بیان کنم و شما گوش بدهید، از خیلی خِرت و پِرت‌ها خلاص میشوید؛ از خیلی «ان قُلْتُ و لا یقال»‌های بحث نبوّت خلاص میشوید. دو نشانه، دو آیه و دو بینه به انبیاء حَقّه داده میشود که آن‌ها را از مُتنبّیان حُقّه جدا میکند: «علم وهبی الهی» و «قدرت وهبی الهی». «وهبی» یعنی «عطا شده»، یعنی چیزی که با تلاش و زحمت و بر اساس روال معمول و به تدریج، به دست نیامده باشد. این دو نشانه باید در انبیاء باشد.

برای بیان مطلب، اوّل مثال بزنم. در پول مثال بزنم که همه عاشقش هستیم، هم من و هم شما! و گوش‌هایمان را باز می‌کنیم که خوب بفهمیم! آقایان! پول در آوردن دو جور است. در این عالم، پولدار شدن دو جور است. یک جورش، عادی و معمولی است که آدم در بازار بیاید، اوّل شاگردی کند، بعد شریک شود، بعد اوستا شود. اوّل، جزءفروش باشد، بعد بنکدار شود، بعد تاجر شود. التفات فرمودید یا نه؟ یعنی خُرد خُرد پول پیدا کند. اوّل رفته شاگرد شده، روزی یک تومان به او داده‌اند. بعد خُرد خُرد روزی پنج تومان، روزی بیست تومان، روزی سی تومان؛ ریزه ریزه سرمایه پیدا کرده، با اوستا شریک شده است. سرمایه بیش‌تر شده است، خودش یک دکان باز کرده است و اهل محل را دارد می‌چاپد! خُرد خُرد سرمایه‌اش بیش‌تر می‌شود. بنکدار می‌شود، جنس را به طور عمده وارد می‌کند و بین کسبه جزء، تقسیم می‌کند. خُرده خُرده سرمایه‌اش بیش‌تر می‌شود. تاجر میشود و جنس را وارد می‌کند. خُرده خُرده کمپانی می‌شود و تجّار را میخورد! تجّار، بنکدارها را می‌خورند؛ بنکدارها، کسبه را و کسبه، رعیت را. دنیا، دنیای آکل و مأکول است! خُرده خُرده، این کمپانی می‌شود. کمپانی را هم دولت میخورد. دولت ضعیف را هم دولت قوی میخورد. دولت‌های قوی را هم جنگ‌های بین‌المللی میخورد. حواستان جمع باشد، دنیا این طوری است. خلاصه از طرق عادّی، کسب میکند، زراعت می‌کند، صناعت دارد. از این راه‌ها پول به دست می‌آورد و یک وقت هم آقا میلیونر میشود. این، یک طور پول در آوردن و دارا شدن است.

یک طور دیگری هم داریم که معمولی نیست. آن مسیر، اقلّی و نادرالوجود است. آن مسیر چگونه است؟ لوله بخاری دیوار خانه‌ات، گرفته است و دود را به هوا نمیکشد. کلنگ را بر میداری، ببینی این دودکش خانه تو، چه عیبی پیدا کرده که دود را نمی‌کشد. کلنگ را می‌زنی؛ سه تا نیش کلنگ می‌زنی؛ دنگ دنگ صدا میکند. آجرها کنار میرود. یک جعبه بزرگی پیدا میشود. وقتی جعبه را بر می‌داری، می‌بینی درونش، پر از جواهرات و طلاست. این هم راه دوم پول پیدا کردن و پول پیدا شدن است. امّا خیلی کم است. گنج پیدا کردن، دفینه پیدا کردن و ثروت‌های این طوری دفعتاً پیدا شدن، خیلی کم است.

هر دوی این پول‌ها را خدا داده است. آن پولی را هم که از راه کسب رسیده، خدا داده، این گنج را هم خدا داده است. جای تردید نیست. آن پولی که از راه کسب رسیده، چون دست تو هم در کار بوده و عمل تو در کار بوده، به تو نسبت میدهند. میگویند: «آقا زحمت کشید، پول را به دست آورد.» آن پول گنج که گیر تو می‌آید، چون عمل تو داخل در آن نبوده، میگویند: «خدا به او داد.» می‌گویند: «یک پول خدادادی گیرش آمد؛ گنجی گیرش آمد.» دقّت کنید! پول کاسبی هم خدادادی است. هر دو، خدادادی است ولی در روش اول، چون عمل ما هم در آن دخالت دارد، میگویند: «این را به زحمت درآورد. خودش پول درآورده است.» آن را میگویند: «خدا رسانده است.» این درست است؟

علم هم همین طور است؛ ثروت علمی هم همین طور است. به طلبه‌های خودمان و به محصّلین مثال بزنم. یک وقت طلبه به مدرسه می‌آید: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اَوّلُ العِلْمِ مَعْرِفَةُ الجبّارِ وَ آخِرُ العِلْمِ تفویض الاَمْرِ اِلَیهِ» [5] . یک کتاب «شرح امثله» زیر بغلش میگیرد. او را یک مدّتی به «ضَرَبَ، ضَرَبا، ضَرَبوا» معطّلش میکنند. بعد او را به خواندن «صرف میر» می‌اندازند.

هر که خواند صرف میر میر را

بشکند هفتاد و هفت زنجیر را

او را کم کم میکشانند به «عوامل» و «هدایة» و «شرح قِطر» و «سیوطی» و بعد «جامی» و «مُغنی». یکی دو سال زیر دست معلّمی، از استادش «خفه شو» و «حرف نزن» میشنود! شب، دود چراغ می‌خورد و مطالعه می‌کند؛ روز هم مباحثه میکند. اندک اندک خودش را به «مطوّل» میرساند و از ادبیات خارج میشود. وارد «شرایع» می‌شود و «شرح لمعه»؛ به تدریج خود را بالا می‌کشد به «قوانین» و «فصول» و «رسائل» و «کفایة». اندک اندک درس خارج می‌خواند و در نهایت در کمپانی‌ها شرکت میکند و صاحب فتوی میشود؛ آیةالله میشود.

یا آن بچّه محصّل، شش کلاس ابتدایی را می‌رود و بعد به دبیرستان می‌رود و بعد به دانشکده می‌رود و بعد هم به اروپا می‌رود، برای این که دکترایش را بگیرد و بعد پروفسور شود. این علم را با زحمت تحصیل کرده است. دانه دانه به دست آورده است. آیةالله یا پروفسور شده است. این، یک جور علم است.

یک جور علم هم هست که از آن به «علم‌های الهامی» تعبیر میکنیم. دفعتاً بر نفس وارد میشود، بدون زحمت. یک مرتبه، یک قلمبه‌ای از علوم وارد مغزش میشود.

آیا این روش محقّق میشود؟ بله، نظیر و نمونه هم داشته و دارد. من یک استادی به نام مرحوم حاجی فاضل داشتم که سفر نفْس «اسفار» را پیش او میخواندم. ایشان از شاگردان بزرگ میرزای شیرازی بود. او یک کودنی بوده است، یک کودن عجیبی که طلبهها با او مباحثه نمیکردند! اینها از اهالی سبزوار بودند. پدر او، که اهل صد خَرْو سبزوار بود، به مشهد آمده بود و پناهنده به امام رضا7 شده بود و زن و بچّهاش را هم آورده بود. این پسر هم آن قدر کودن بوده که اصلاً توی درسها راهش نمیدادند و طلبهها با او مباحثه نمیکردند.

ایشان یک روز آمده بود به امام رضا7 ملتجی شده بود و با حال گریه و زاری عرض کرده بود: «یا علیبن موسی الرضا! ذهن و حافظه ندارم. طلبهها با من مباحثه نمیکنند!» یک قدری گریه و ناله کرده بود. شب در خواب دیده بود که خدمت امیرالمؤمنین علیبن ابیطالب7 رسیده است. حضرت به او فرمودند: بگو «اَکرَمَ، یکرِمُ، اِکراماً». او هم میگوید: «اَکرَمَ، یکرِمُ، اِکراماً». همین سه کلمه! صبح بیدار میشود. طلبهها رسم دارند درسشان را پیشمطالعه میکنند. پیش از آن که مدرّس تدریس کند، قبلاً خودشان آن درس را مطالعه میکنند. او رفته بود پیشمطالعه کند، دیده بود تمام مطالب را میفهمد. حتّی همه حاشیهها را نیز میفهمد. به جلسه درس آمده بود. مدرّس، اشتباهاً یک مطلبی را به غلط گفته بود. او صدا زده بود که: «جناب معلّم! جناب میرزا! اینجا را اشتباه فرمودید!» تا گفته بود: اشتباه فرمودید، یک مرتبه بقیه به او حمله کرده بودند: «خفه شو! نَفَس نکش! حقّ حرف زدن نداری!» آخر او تا کنون یک بُلهی بوده است! او پافشاری کرده بود که: «نخیر! آقای معلّم اشتباه کردهاند.» هر چه به او فحش دادند، او گوش نداده بود و مطلب را تعقیب کرده بود.

«ملا بودن»، آدم را پایدار نگه میدارد. این را بدانید! مورچه، چون ملا بود، در مقابل سلیمان7 ایستادگی کرد!

این طلبه میگوید: «نخیر!» بالاخره مجلس متشنّج میشود و استاد میگوید: «صبر کنید تا ببینیم چه میگوید.» او میگوید: «آقا! این جا را اشتباه فرمودید. مطلب این است.» معلّم میبیند او راست میگوید. اشکال را قبول میکند و میگوید: «خوب، بله! «انّ الجواد قد یکبو و ان الصارم قد ینبو.» [6] گاهی اسب تندرو هم سکندری میخورد. بله! راست میگوید. حقّ با او است. اینجا اشتباه شده است.»

استاد دو خط دیگر می‌گوید، امّا یک اشتباه دیگر میکند. این طلبه می‌گوید: «آقای معلّم! این‌جا را هم اشتباه کردید.» به او می‌گویند: «دیگر حرف نزن! دفعه قبل هم، تیر بچّه نادانی بود که تصادفاً به هدف خورد! دیگر نَفَس نکش!» می‌گوید: «نخیر!» و باز پافشاری می‌کند. بالاخره آن روز، سه چهار اشکالِ به حق، بر استاد می‌گیرد. بعداً میبیند اصلاً احتیاج به معلّم ندارد. خودش مطالعه می‌کند. مطالعه می‌کند و پیش می‌رود و طفل، یک شبه، ره صد ساله می‌رود. او اگر قبلاً با خر لنگ راه می‌رفته است، حالا با اتومبیل تندرو و طیاره جت، با سرعت حرکت میکند. چه شده است؟ فقط یک کلمه به او گفته‌اند: بگو «اَکرَمَ، یکرِمُ، اِکراماً».

یک مطلب دیگر بگویم. ان شاء الله در شب‌های متعلّق به امیرالمؤمنین7 بیشتر میگویم. یک پسر خوشگل و خوش‌صدایی بود به نام زاذان. خیلی خوش صدا بود. این داشت آوازه‌خوانی می‌کرد. به قول ما: «دل ای! دل ای!» می‌کرد. داشت «دل ای دل ای» می‌خواند؛ به اصطلاح ما آواز می‌خواند؛ داشت سه‌گاه و همایون می‌خواند. حضرت امیرالمؤمنین7 او را صدا زدند: «زاذان! بیا جلو.» جلو آمد. فرمودند: «چرا این نعمتی را که خدا به تو داده است، کفران میکنی؟» گفت: «چی؟» فرمودند: «این صدای خوش را می‌گویم! صدای خوش، نعمتی از خداست. این صدای خوشی را که خدا به تو داده است، چرا کفران میکنی؟» یا به قول من، چرا آن را در مستراح می‌اندازی؟ دستگاه همایون چیست؟ شور و نوا و حسینی و سه‌گاه و نیریز شیراز و این‌ها چیست که می‌خوانی؟ گفت: «چه کار کنم؟» فرمودند: «قرآن بخوان! شکر این نعمت آن است که قرآن بخوانی.»

«اقْرَؤُوا الْقُرآن بِصَوْتٍ حَسَن» [7] . قرآن را با صدای خوب بخوانید و با لهجه عرب بخوانید؛ مخصوصاً لهجه حجاز. زیرا که آن لهجه با فواصل قرآن، تناسب موسیقایی معنوی دارد و در نفْسِ موسیقایی ما، عجیب مؤثّر است. این هم یک مطلبی است که اشاره کردم. شاید تفصیلش را یک دفعه بگویم.

زاذان گفت: «آقا! قربانتان بروم. بنده به غیر از حمد و سوره‌ای که برای نمازم، پدر و مادرم یادم داده‌اند، دیگر هیچ چیز دیگری بلد نیستم!» فرمودند: «دلت میخواهد بلد شوی؟» گفت: «بله، از خدا میخواهم!» فرمودند: «بیا جلو.» جلو آمد. سر مبارک را نزدیک گوش زاذان بردند. دو سه کلمه فرمودند که زاذان میگوید: «نفهمیدم که این کلمهها عربی بود، عبری بود، ترکی بود، هندی بود، هیچ نفهمیدم. کری پکی پنکالی ان محلی کرسالی، از این طور چیزها بود. گفت: نفهمیدم این کلمات

چه بود؟ امّا همین که سرم را پس کردم و علی‌بن ابی‌طالب7 دهان مبارکشان را عقب بردند، دیدم از باء (بِسْمِ اللهِ) سوره الحمد قرآن تا سین (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِ النَّاسِ) [8] همه را بلدم.»

این داستان، مثل همان گنج است که یک دفعه گیر انسان میآید. امام هادی7 یک نوکری داشتند. روزی صُغلابیها آمدند با حضرت حرف زدند؛ حضرت جواب را دادند. صُغلاب، همین ترکیه فعلی و همین قسطنطینیه است. ترک‌های قسطنطینیه را صغلاب و صغلابی می‌گفتند. این‌ها آمدند با امام هادی7 حرف زدند؛ امام هادی7 هم جوابشان را دادند. آن نوکر، چیزی حالیش نمیشد. به او فرمودند: «تو این زبان‌ها را بلد نیستی؟» گفت: «نه!» فرمودند: «برو آن رَکوه را از آن جا بردار و بیاور.» یک مشک خشکیده کوچکی آن طرف اتاق بود. او، آن مشک خشکیده کوچک را برداشت. دید صدا میکند. مثل این که داخل آن، یک چیزهایی است. آورد و به امام هادی7 داد. حضرت دست بردند از توی آن مشک کوچک، یک دانه سنگ یا ریگ بیرون آوردند. معلوم می‌شود در آن کیسه چند تا سنگ بوده است. به دهان مبارکشان وارد کردند و مکیدند. بعد، از دهان مبارک درآوردند. به او دادند و فرمودند: «بگیر و بِمَک!» او گرفت و مکید. بعد ریگ را از او گرفتند. علما! این هم یک حرف علمی عجیبی دارد. رطوبت دهان حضرت هادی7، به دهان این آدم رفت. بُزاق حضرت در مَذاق او وارد شد. میگوید: «به محض این که ریگ را مکیدم و پس دادم، برگشتم و دیدم چندین زبان را عالِم شده‌ام؛ مثل این که زبان مادرزادی من است.»

امیرالمؤمنین7 بزاق پیامبر9 را در یوم الدّار گرفت؛ این بود که دریای علم شد. حالا، این هم یک موضوعی است که ان شاء الله در بحث ولایت به آن اشاره میکنم. این‌ها، مثل گنج پول است. یک وقت، علم، یک‌جا به دست میآید، بدون عوامل عادی و مبادی رسمی. یک وقت هم علم، از راه مبادی و عوامل عادی به دست میآید. آن که از راه عوامل غیر عادی است، به آن «علم وهبی الهی» یا علم خدادادی میگویند. البتّه هر دو را خدا داده است. اگر خدا به این طلبه، حافظه ندهد، اگر به آن بچّه مدرسه‌ای، هوش و حافظه ندهد، درس استاد را که یاد نمیگیرد و ملا نمی‌شود. پس آن علم را هم خدا داده است. امّا چون زحمت خود فرد هم دخیل در کار بوده است، آن را می‌گویند: زحمت کشید و علم را به دست آورد. مثلاً می‌گویند: «بوعلی سینا زحمت کشید و این علوم را به دست آورد.»

حجة الحق، ابوعلی سینا در شصا کرد، کسب جمله علوم

در شجع آمد از عدم به وجود در تکز کرد این جهان بدرود

بوعلی سینا هفده هجده ساله بود که تمام علوم عصرش را دارا شد. در کتابخانه فارابی رفت و کتاب‌های فارابی را مطالعه کرد. یک اقیانوس علم شد؛ اما همه‌اش با زحمت بوده است. به این، «علم الهی» نمیگویند. علم الهی آن است که دفعتاً این بچّه، نه مکتب رفته و نه معلّم دیده، یک مرتبه درآید حرف‌هایی بزند که در رشته علوم قدیمه، طلبهها را حیران کند و در رشته علوم جدیده، محصّلین را حیران کند. به این علم، علم وهبی الهی می‌گویند.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد

انبیاء، باید علم الهی داشته باشند و باید قدرت الهی داشته باشند. قدرت الهی، برای فردا شب. فردا شب ان شاء الله قدرت الهی را تشریح و توضیح می‌کنم که درست بفهمید. این دو، نشانه نبوّت است. اگر پیامبری آمد، دارای علم الهی شد و دارای قدرت الهی شد، این پیغمبر است و به حقّ است و معلوم میشود از ناحیه خدا آمده است. چون این عوامل عالی، یعنی نشانههای علم و قدرت خدایی در اوست. اگر این نشانه‌ها نبود، رهایش کن.

حالا تشخیص این نشانه‌ها چگونه است؟ فردا شب ان شاء الله قدرت الهی را میگویم و بعد راه تشخیص آن را می‌گویم تا حتّی عوام هم بتوانند تشخیص دهند. این را هم برایتان بیان می‌کنم. خیلی راهش روشن است و راهش هم صاف و ساده و آسفالته و مستقیم است. هر بچّه عامی هم با اندک تعقیب و تنقیدی، میتواند این دو نشانه را در گوینده‌ای که مدّعی است، تشخیص دهد.

خدا به حقّ محمّد و آل محمّد: چشمه فؤاد شما را از آب‌های حیات و علم الهی مملو گرداند و دیده‌های فؤاد شما را به نور معرفت پیغمبران و اوصیاء پیغمبران روشن کند.

خيز تا زين خيمه تنگ جهان، بيرون زنيم چند روزي از صفا، شاگردي احمد كنيم

خيمه بر بالاي هفت اقليم و نُه گردون زنيم پس به دانش، طعنه بر سقراط و افلاطون زنيم

قرآن ده‌هزار باب علم دارد. ان شاء الله در علوم قرآن، یک اشاره اجمالی به یک هزار باب آن خواهم کرد؛ یک اشاره اجمالی. یک اشاره مختصر به دو تا سه تا از جوامع الکلم قرآن خواهم کرد. آن وقت می‌فهمید باید شاگردی این پیغمبر9 را کرد. سقراط کیست؟ افلاطون چیست؟ محیی‌الدین کیست؟ بوعلی سینا کیست؟ این‌ها کیستند؟ باید به در خانه پیغمبر9 و ائمه: رفت، ان شاء الله.

خدایا! به حقّ محمّد و آل محمّد:، ما را با معارف اسلام عارف فرما.

خوب بس است. یک سفری هم به کربلا کنیم.

ای امام حسین! من آرزو دارم زنده باشم و یک روز عاشورا به زیارت شما بیایم. به مردانگی پدرت امیرالمؤمنین7 و به عصمت مادرت فاطمه زهرا3، راه زیارت را به روی شیعیان به زودی بگشا. مستمعین مجلس مرا، از زن و مرد و عالم و عامی، کنار قبرت احضار بفرما.

حضرت زینب3، هنگامی که وارد کوفه شدند، خطاب به سر مبارک حضرت سید الشهداء7، چنین گفته‌اند:

یَا هِلَالًا لَمَّا اسْتَتَمَّ کَمَالاً

غَالَهُ خَسْفُهُ فَأبدا غُروباً

اهل علم گریه کنند!

ما تَوَهَّمْتُ یا شَقیقَ فُؤادِي

کان هَذا مُقَدَّراً مَکتُوباً

ای وای!

یا أخي، فاطِمَ الصَغیرة کَلِّمْها

فَقَدْ کادَ قَلْبُها أن یَذوباً [9]

خدا هیچ عزیزی را ذلیل نکند! خدا هیچ آبرومندی را شرمنده نکند! زینب3، دختر پادشاه است. شاهدخت است. پدرش، چهار سال سلطنت عراق و حجاز را داشته است. کوفه، پایتخت پدرش بوده است. خودش هم شاهدخت بوده است. از زنان بزرگ کشور بوده است. محترمات مخدّرات، نمی‌توانستند ساده و عادی خدمتش برسند. آن خانمی که این مقام را داشته است، حالا یک لا پیراهن پاره پاره، آه آه!

این را که گفتم، دروغ نگفتم! این‌ها، یک لا پیراهن بیشتر نداشتند! دشمنان هم آن قدر هم شلاق و تازیانه زده بودند که این پیراهن‌ها پاره شده بود. یک لا پیراهن تنش است. وای!

یک کلمه بگویم که علما نگویند چرا چنین مطلبی را گفتی! امام زمان7 در زیارت ناحیه می‌گوید: «سُبِی أَهْلُک کالعَبِیدِ» [10] . این‌ها را مثل غلامان و کنیزان، اسیر کردند!

در همین شهری که پایتخت پدرش بوده است، به رسم اسیری، میان محمل بی‌روپوش، سر کوچه و بازار می‌گردانند. امان!

پیغمبر9 فرمود: «ارْحَمُوا ثَلَاثاً: عَزِيزَ قَوْمٍ ذَلَّ ...» [11] یعنی: بر سه کس ترحّم کنید؛ یکی، آن عزیز محترمی که خوار شده باشد. مانند این خانم بزرگواری که به رسم اسیری، او را سوار بر شتر کرده‌اند. واویلا! میان غوغای جمعیت، مردم از در و دیوار، به آن‌ها نظاره دارند. یا اباعبدالله!

امشب دلی نباشد که نشکند! چشمی نماند که خشک بماند!

بی‌بی متحیر شد. خدا! این چه روزگاری است؟ این چه اوضاع و احوالی است؟ سرش به زیر است. بی‌بی از خجالت و شرم، سر به زیر افکنده است. نمی‌دانم چه طور شد، یک وقت غوغایی بلند شد! بی‌بی سرش را بیرون آورد ببیند چه خبر است؟ یا الله! همین که سر را بیرون آورد، چشمش به سر بریده برادر افتاد. ای امان!

از بعد از ظهر عاشورا که سر برادر را زیر خنجر شمر دیده است، زینب3 دیگر صورت برادر را ندیده است! یا الله! حالا چشمش به سر برادر می‌افتد. ریش، پر خون و پر از خاکستر است. چشم‌ها به طرف افق دوخته شده است. باد می‌وزد و ریش پر خون را از این طرف به آن طرف تکان می‌دهد. «والريح تلعب به يميناً و شمالاً» [12]

این عبارتی را که می‌گویم، باید زن‌ها بلند بنالند.

همین که صورت مبارک برادر را به این حالت دید، یک وقت سرش را عقب برد و چنان به چوبه محمل زد. «فَالْتَفَتَتْ زَينَبُ فَرَأَتْ رَأْسَ أَخِيهَا فَنَطَحَتْ جَبِينَهَا بِمُقَدَّمِ الْمَحْمِلِ حَتَّى رَأَينَا الدَّمَ يخْرُجُ مِنْ تَحْتِ قِنَاعِهَا» [13] .

اللهمّ انّی اسئلک باسمک الاعظم الاعظم الاعظم، الاعزّ الاجلّ الاکرم، بموالینا المعصومین و ساداتنا الاطهرین، و بمولانا و سیدنا الحجّة المنتظر و امامنا الثانی عشر، با حال التجاء، ده مرتبه: یا اللهُ، ...

[1] . حدید: 25

[2] . بحارالأنوار، ج18، ص197

[3] . «قال النَّبِيِّ9: ... فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى كَتِفِ سَلْمَانَ وَ قَالَ لَوْ كَانَ الدِّينُ فَي الثُّرَيَّا لَنَالَتْهُ رِجَالٌ مِنْ هَؤُلَاءِ.» (بحارالأنوار، ج16، ص310) / عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ7: أَنَّ رَسُولَ اللهِ9: قَالَ: لَوْ كَانَ الْعِلْمُ مَنُوطاً بِالثُّرَيَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسَ.» (بحارالأنوار، ج1، ص195)

[4] . فصلت: 53

[5] . كيمياى سعادت، محمد غزالي، ج2، ص404، تهران، شركت انتشارات علمى فرهنگى، چاپ يازدهم، 1383ش. براي اين عبارت منسوب به پيامبر9، سندي در منابع شيعي يافت نشد.

[6] . اين عبارت، ضرب‌المثل عربي است: «اسب تندرو و راهوار، گاهى به زمين مى‌خورد و شمشير تيز، گاهى كند مى‌شود». ( مغني اللبيب عن كتب الأعاريب ، ابن‌هشام، ج1، ص10)

[7] . «عَنِ الرِّضَا7 عَنْ آبَائِهِ: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ9: حَسِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ فَإِنَّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يَزِيدُ الْقُرْآنَ حُسْناً. وَ قَرَأَ7 (يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ) (فاطر: 1)». بحارالأنوار، ج76، ص255

[8] . ناس: 1

[9] . بحارالأنوار، ج45، ص115؛ «اى هلال ماهى كه چون به سر حدّ كمال رسيد، ناگهان خسوفش او را در ربود و غروب كرد.

اى پاره دلم! گمان نمى‌كردم سرنوشت ما اين گونه باشد.

اى برادر! با فاطمه خردسال سخن بگو؛ زيرا نزديک است دلش آب شود.»

[10] . بحارالأنوار، ج98، ص322

[11] . «ارْحَمُوا ثَلَاثاً: عَزِيزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَ غَنِيَّ قَوْمٍ افْتَقَرَ وَ عَالِماً تَتَلَاعَبُ بِهِ الْجُهَّالُ.» الدرة الباهرة من الأصداف الطاهرة (ط - القديمة مع الترجمة)، شهيد اول، ص15

[12] . «وَ الرُّمْحُ تَلْعَبُ بِهَا يَمِيناً وَ شِمَالاً»

[13] . بحارالأنوار، ج45، ص115